

# نظریه ساختاری‌شدن آنتونی گیدنز و مبانی روش شناختی آن

علی اصغر مقدس

حسین قدرتی

## چکیده

آنتونی گیدنز یکی از نظریه پردازان اجتماعی معاصر، تلاش نظری گسترده‌ای را در سه دهه اخیر صورت داده است. در مرکز بحث‌های نظری این اندیشمند انگلیسی که اینک ریاست مدرسه سیاسی-اقتصادی لندن را عهده‌دار است، نظریه ساختاری‌شدن قرار دارد که شرح و بسط کامل آن نخستین بار در کتاب تأسیس جامعه (۱۹۸۴) آمد. نظریه ساختاری‌شدن با هدف پایان دادن به سلطه نظریه‌های هرمنوتیکی از یک سو و ساختارگرایی و کارکردگرایی از سوی دیگر، به طرز پیچیده‌ای به تلفیق عناصری از این رهیافت‌ها و رهیافت‌های پیشین دیگر، می‌پردازد. هدف گیدنز از به کارگیری اصطلاح ساختاری‌شدن که از زبان فرانسه گرفته شده است، تأکید بر جریان فعال زندگی اجتماعی و پرهیز از مفهوم ساختار به معنای امری بیرونی و صرفاً الزام‌آور است که مد نظر ساختارگرایان بود. در این مقاله ابتدا به بررسی نظریه ساختاری‌شدن و آن‌گاه به مبانی روش‌شناختی این نظریه می‌پردازیم.

**کلید واژه‌ها:** آنتونی گیدنز، نظریه ساختاری‌شدن، روش‌شناسی.

## مقدمه

آنتونی گیدنز نظریه پرداز اجتماعی معاصر، یکی از معدود کسانی است که نظریه‌هایش در دوره معاصر با اقبال جهانی مواجه شده است. در مرکز تلاش‌های نظری گیدنز، نظریه ساختاری‌شدن قرار دارد که محور بحث‌های بعدی گیدنز را تشکیل می‌دهد. در حقیقت نظریه ساختاری‌شدن، شالوده اصلی نظریه‌های گیدنز بوده و تلاشی است که عکس‌العمل‌های گسترده‌ای را از -انتقادات تند گرفته تا پذیرش و تحسین- برانگیخته است. یکی از بلندپروازی‌های اصلی گیدنز در نظریه ساختاری‌شدن به اعتقاد خود وی «پایان دادن به امپراطوری خواهی» نظریه‌های هرمنوتیکی از یک سو و ساختارگرایی و کارکردگرایی از سوی دیگر

است (کسل، ۱۳۸۳: ۱۲۷). گیدنز در نظریه ساختاری‌شدن به طرز پیچیده‌ای عناصری از رهیافت‌های مختلف نظری پیشین را تلفیق می‌کند. او معتقد است این نظریه برای نخستین بار حاصل بررسی و تعالی بخشی سه سنت فکری برجسته در نظریه اجتماعی و فلسفی - بدون اینکه بخواهد آنها را کاملاً کنار بگذارد - بوده است: هرمنوتیک یا جامعه‌شناسی تفسیری، کارکردگرایی و ساختارگرایی (گیدنز، ۱۹۸۱: ۲۶).

گیدنز همیشه به این نکته واقف بوده است که تفاوت‌های بین جامعه‌شناسی‌های فردگرا و تفسیری و جامعه‌شناسی‌های کارکردی و ساختارگرا صرفاً یک تفاوت معرفت‌شناختی نیست، بلکه تفاوتی هستی‌شناختی نیز هست. مسأله‌ای که اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه مفاهیم کنش، معنا و سوژه باید تعریف و مشخص شود و چگونه این مفاهیم باید به مفاهیم ساختار و محدودیت پیوند یابد (لسکی و کس، ۲۰۰۴: ۲۴). از نظر گیدنز، مسأله عاملیت و ساختار، برای کوچک‌ترین مسأله مانند ذهنیت فرد تا نظام‌های جهانی قابل کارست است (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۳۵). در نظریه ساختاری‌شدن، حیطه اصلی مطالعه علم اجتماعی نه تجربه فرد کنشگر و نه وجود هیچ شکلی از کلیت اجتماعی است، بلکه اعمال اجتماعی است که در طول زمان و مکان نظم یافته‌اند. گیدنز بر خلاف اندیشمندانی چون جان دیویی که نظریات خود را در قالب مباحث فلسفی ارائه کردند، چارچوب تفکرات خود را بر حسب مسائل جامعه‌شناختی پی‌ریزی نمود. همین شالوده جامعه‌شناختی، او را از بسیاری نظریه‌پردازان اروپایی که سعی دارند مسائل فلسفی را به وسیله ابزارهای جامعه‌شناختی حل کنند، متمایز می‌گرداند (کوهن، ۱۳۷۹: ۴۲۴).

نظریه ساختاری‌شدن را آن‌گونه که کلارک خلاصه کرده، می‌توان به صورت ذیل درآورد:

۱. موضوع اصلی نظریه اجتماعی نه کنش فرد و تجربه او (فردگرایی روش‌شناختی) و نه کلیت‌های اجتماعی، بلکه اعمال اجتماعی است.

۲. اعمال اجتماعی توسط عاملان انسانی که معرفت‌پذیرند، انجام می‌شود. عاملان انسانی را نمی‌توان به سادگی محصول فرهنگ و نیروهای طبقاتی پنداشت. آنها واجد قابلیت بازاندیشی در تعامل روزانه و دارای نوعی آگاهی ضمنی درمورد کنش خود هستند.

۳. اعمال اجتماعی خودبه‌خودی و کاملاً ارادی هم نیستند، بلکه در راستای زمان و مکان نظم یافته‌اند. به عبارتی آنها قاعده‌مند و بازخوردی‌اند. در ایجاد اعمال اجتماعی که سازنده الگوهای قابل مشاهده‌اند و

آنها نیز سازنده و شکل‌دهنده جامعه‌اند، کنشگران بر اساس خواص ساختاری عمل می‌کنند که این خواص ساختاری، ویژگی‌های نهادینه‌شده جوامع هستند.

۴. بنابراین، ساختار متکی و وابسته به فعالیت است. ساختار، هم میانه‌جی و هم پیامد فرایند ساختاری‌شدن - تولید و بازتولید اعمال در راستای زمان و مکان - است. این فرایند را گیلنز «هرمنوتیک مضاعف» می‌نامد که درگیری دوسویه افراد و نهادهاست. به طور خلاصه می‌توان گفت که ما جامعه را خلق می‌کنیم در همان حال که توسط آن خلق می‌شویم (رز، ۲۰۰۴: ۷-۶).

یان کرایب با آن که منظم‌ترین و کوبنده‌ترین نقدها را به نظریه ساختاری‌شدن گیلنز وارد کرده است، می‌گوید: «به زحمت می‌توانم نظریه‌ای اجتماعی بیابم که چیزی در کار گیلنز برای مایه گرفتن پیدا نکند. به هر روی در حال حاضر، نظریه ساختاری‌شدن خوراک اصلی جامعه‌شناسی را فراهم می‌سازد» (ریتر، ۱۳۷۷: ۷۰۹). در این مقاله ابتدا نظریه ساختاری‌شدن گیلنز را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهیم سپس به مبانی روش‌شناختی این نظریه می‌پردازیم.

### نظریه ساختاری‌شدن<sup>۱</sup>

گیلنز با به کارگیری اصطلاح ساختاری‌شدن که به گفته خودش آن را از زبان فرانسو گرفته است، قصدش تأکید بر جریان فعال زندگی اجتماعی است. او همچنین به دنبال پرهیز از مفهوم ساختار به معنای انگلو-ساکسونی آن است که در آن ساختار یک نوع شکل از پیش معلوم و مرئی است، و نیز پرهیز از آن نوع تلقی از عاملیت که ساختار را منحصر به کنش فرد می‌بیند (همان: ۳-۱۳۲). منظور از ساختاری‌شدن که مفهوم کلیدی نظریه گیلنز است، ارتباط دوگانگی ساختار می‌باشد و این به معنی آن است که ساختار اجتماعی به وسیله کنشگران فعال مورد استفاده قرار می‌گیرد و با استفاده از مشخصه‌های ساختار، همین ساختار به وسیله آنها متحول می‌شود. بنابراین، فرایند ساختاری‌شدن، مستلزم موارد زیر است: نوعی مفهوم‌سازی از ماهیت ساختار، عاملینی<sup>۲</sup> که از ساختار استفاده می‌کنند و شیوه‌هایی که این موارد برای ایجاد انواع الگوهای سازمان انسانی، متقابلاً در یکدیگر به کار گرفته می‌شوند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۷).

1. structuration theory

2. agents

## ساختار، عاملیت<sup>۱</sup> و دوگانگی ساختار<sup>۲</sup>

به اعتقاد گیدنز ساختار در نظر کارکردگرایان چیزی شبیه اسکلت ساختمان یا ستون اصلی آن است که نسبت به کنشگر انسانی، امری خارجی محسوب می‌شود. ساختار از نظر ساختارگرایان و پساساختارگرایان کدهای زیربنایی است که از تظاهرات و نمودهای آن بدان پی می‌بریم (گیدنز، ۱۹۸۴: ۱۶).

به نظر گیدنز ساختار فقط در کنش و بر اثر کنش انسانی وجود دارد. او این‌گونه کنش‌ها را شیوه‌های کنش اجتماعی، می‌خواند و معتقد است اگر همین شیوه‌های کنش اجتماعی را موضوع مطالعه جامعه‌شناسی قرار دهیم، می‌توانیم بر دوگانگی رابچ کنشگر و ساختار غلبه کنیم (کرایب، ۱۳۷۸: ۹۷). گیدنز ساختار را متشکل از قواعد<sup>۳</sup> و منابع<sup>۴</sup> در نظر می‌گیرد. قواعد به صورت دو نوع اساسی از فرایندهای میانجی در می‌آیند:

۱. هنجاری یا ایجاد حقوق و تعهدات در یک زمینه؛

۲. تفسیری یا پیدایش طرح‌ها یا ذخایر معرفتی مفروض در یک زمینه.

منابع به صورت دو نوع عمده از تسهیلات در می‌آید که می‌تواند میانجی روابط اجتماعی قرار گیرد:

۱. منابع اقتداری یا ظرفیت‌سازمانی برای کنترل و جهت‌دهی به الگوهای تعاملات در یک زمینه؛

۲. منابع تخصیصی یا استفاده از خصوصیات، مصنوعات و کالاها برای کنترل و جهت‌دهی تعاملات در

یک زمینه (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۷۹).

گیدنز تأکید می‌کند که قواعد و منابع با یکدیگر مرتبطند و شاخص‌ها و استفاده از آنها، صرفاً به لحاظ تحلیلی تفکیک شده‌اند و در جهان تجربی واقعی با هم هستند. از این رو قدرت، مجازات و وسایط ارتباطی، متصل به یکدیگرند، همانگونه که قواعد و منابع ساختار اجتماعی این‌گونه‌اند. بنابراین گیدنز ساختار اجتماعی را مواردی می‌داند که به وسیله کنشگران مورد استفاده قرار می‌گیرد، نه واقعیت‌های خارجی که کنشگران را به هر سویی بکشاند و براند. از این رو، ساختار نه نظام اسرارآمیزی از کدهاست، آن‌گونه که کلود لوی اشتراوس و دیگر ساختارگرایان ایده‌آلیست به کار می‌برند و نه مجموعه پارامترهای تعیین‌کننده و قیود خارجی بر کنشگران، آن‌گونه که پتر بلاو و دیگر ساختارگرایان کلان‌می‌پندارند. در مفهوم‌سازی گیدنز،

1. agency

2. duality of structure

3. rules

4. resources

ساختار اجتماعی، گشتاری و انعطاف پذیر و جزئی از کنشگران در موقعیت‌های واقعی است و برای ایجاد الگوهای روابط اجتماعی در پهنه مکان و طول زمان توسط آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد. در نگاه گیدنز تعامل اجتماعی و ساختار اجتماعی متضمن یکدیگرند. بنابراین ساختاری شدن، فرایند دوگانه‌ای است که در آن قواعد و منابع جهت سازماندهی تعامل در فضا و زمان مورد استفاده قرار می‌گیرند و در اثر این استفاده، باز تولید یا دگرگون می‌شوند (همان: ۴۸۰).

گیدنز استدلال می‌کند که افراد از قواعدی پیروی می‌کنند که در ساختار اجتماعی جای دارد و معرفت جمعی در مورد قواعد اجتماعی شرط تعامل اجتماعی است. به اعتقاد او افراد هم تابع قاعده‌اند و هم خالق آن (تاگر، ۱۹۹۸: ۸۱). گیدنز قواعد و منابع را به عنوان اموری گشتاری و واسطه‌ای در نظر می‌گیرد، بدین معنا که می‌تواند به صورت الگوها و نهادهای بسیار متفاوت تغییر یابند. قواعد و منابع، واسطه‌هایی‌اند که در آنها روابط اجتماعی با یکدیگر اتصال می‌یابند. کنشگران برای ایجاد، حفظ یا تغییر روابط در پهنه زمان و فضا از آنها استفاده می‌کنند و چون قواعد و منابع اموری گشتاری‌اند، یعنی موجد ترکیبات گوناگونند، می‌توانند الگوهای بسیار متفاوت روابط اجتماعی را در زمان و فضا به هم پیوند دهند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۷۸). گیدنز معتقد است که ساختار را می‌توان به عنوان قواعد و منابع مفهوم‌سازی کرد که کنشگران آنها را در زمینه‌های تعامل به کار می‌گیرند و در پهنه فضا و زمان حفظ یا بازتولید می‌کنند.

قواعد روبه‌های تعمیم‌پذیری هستند که کنشگران آنها را درک کرده و در شرایط متفاوتی به کار می‌برند. یک قاعده، عبارت است از یک روش شناسی یا تکنیک که فرمول مناسبی برای کنش فراهم می‌سازد و کنشگران درباره آن، غالباً فقط به طور ضمنی آگاهی دارند. از دیدگاه جامعه‌شناختی، مهم‌ترین قواعد آن‌هایی هستند که عاملین در بازتولید روابط اجتماعی در طول یا پهنه مشخصی از زمان یا فضا مورد استفاده قرار می‌دهند. این قواعد، ویژگی‌های خاصی را بیان می‌کنند: (۱) مکرراً در محاوره‌ها، مناسک تعامل و روال‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ (۲) به طور تلویحی درک می‌شوند و جزئی از ذخیره معرفتی کنشگران‌اند؛ (۳) غیررسمی، ناتواسته و غیرصریح‌اند؛ و (۴) از طریق تکنیک‌های بین‌شخصی مجازات خفیفی در مورد آنها اعمال می‌شود (همان).

قواعد مورد نظر گیدنز از نوع قواعد بازی‌هایی چون شطرنج و غیره نیست که غالباً مدنظر است. آنها در جمع و در ارتباط با اجتماع معنی می‌یابند، نه در رفتارهای منفرد و مجزا. این قواعد را نمی‌توان جدا از منابع

مفهوم‌سازی کرد. منابعی که اشاره به شیوه‌هایی دارد که به وسیله آنها روابط گشتاوری عمیقاً در تولید و بازتولید عملکردهای اجتماعی جای گیر می‌شوند. قواعد متضمن رویه‌های روشمند تعامل اجتماعی است، چنان‌که گارفینگل بدان پرداخته است. قواعد از یک سو مرتبط با شکل‌گیری معنی و از سوی دیگر منوط به تأیید شیوه‌های رفتار اجتماعی است (گیلنز، ۱۹۸۴: ۱۸-۱۷).

مفهوم قواعد اشاره به چیزی بسیار نزدیک به معنای قاعده از نظر پیتر وینچ و روش‌شناسان مردمی دارد. از نظر گیلنز اساسی‌ترین قواعد، شبیه به همان قواعد حاکم بر مجموعه‌های ریاضی است، بنابراین مشابه با روش‌شناسان مردمی، گیلنز نظم اجتماعی را حاصل فعالیت‌های روزمره مردم می‌داند (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۳۷). نکته مهم اینجاست که قواعد جزئی از قابلیت معرفتی کنشگران است. برخی از این قواعد هنجارین‌اند که توسط کنشگران قابل بیان‌اند و می‌توانند به آنها رجوع نمایند، اما بسیاری دیگر از قواعد به طور ضمنی درک می‌شوند و برای هدایت جریان تعامل بکار گرفته می‌شوند و به آسانی به کلام در نمی‌آیند. بعلاوه کنشگران در مورد مواجهات خود می‌توانند قواعد را به صورت ترکیبات جدیدی درآورند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۷۸).

منابع، تسهیلاتی هستند که کنشگران جهت انجام امور از آنها استفاده می‌کنند. گیلنز منابع را شامل چیزهایی می‌داند که قدرت را به وجود می‌آورد. قدرت آن‌گونه که بسیاری از نظریه‌های اجتماعی تلقی می‌کنند، یک منبع نیست، بلکه بیشتر بسیج دیگر منابع است که به کنشگران قدرت انجام امور را می‌دهد. بنابراین قدرت لازمه وجود بسیاری از ساختارهاست: وقتی کنشگران تعامل می‌کنند از منابع استفاده می‌کنند، و وقتی از منابع استفاده می‌کنند، کنش دیگران را شکل می‌دهند (همان).

گیلنز نوعی سنخ‌شناسی از قواعد و منابع به دست می‌دهد که در آن سه مفهوم سلطه، مشروعیت و دلالت<sup>۱</sup> را به عنوان «اولیات توریک»<sup>۲</sup> در نظر می‌گیرد. ایده اصلی این است که منابع خمیره سلطه‌اند زیرا مستلزم بسیج تسهیلات مادی و سازمانی برای انجام امورند. بعضی قواعد به صورت ابزارهای مشروعیت درمی‌آیند، قواعد دیگر برای ایجاد دلالت یا نظام‌های نمادین معنی‌دار مورد استفاده قرار می‌گیرند، زیرا شیوه‌هایی را برای افراد فراهم می‌کنند که وقایع را بنگرند و تفسیر کنند (همان).

1. signification
2. theoretical primitives

## دوگانگی ساختار

گیلنز این واقعیت را انکار نمی کند که ساختار می تواند کنش را تحت الزام قرار دهد، اما چنین احساس می کند که جامعه‌شناسان درباره اهمیت این الزام غلو کرده اند. از این گذشته آنها بر این واقعیت تأکید نکرده‌اند که ساختار همیشه از یک سو الزام آور است و از سوی دیگر توانایی بخش. ساختارها غالباً به عوامل انسانی اجازه می دهند اعمالی را انجام دهند که بدون وجود این ساختارها نمی توانستند انجام دهند. هر چند گیلنز تأکید بیش از حد بر الزام ساختاری را رد می کند، اما این را نیز می پذیرد که کنشگران در راستای زمان و مکان ممکن است نظارت بر ویژگی های ساختاری نظام های اجتماعی را از دست بدهند (ریترز، ۱۳۷۷: ۷۰۵).

دوگانگی ساختار اساساً به ماهیت بازگشتی اعمال اجتماعی راجع است. ساختار هم واسطه و هم پیامد عملکردهایی است که نظام های اجتماعی را شکل می دهد. مفهوم دوگانگی ساختار، تولید تعامل اجتماعی را به بازتولید نظام های اجتماعی در راستای زمان و مکان پیوند می دهد (گیلنز، ۱۹۸۱: ۲۷).

بنابراین مفاهیم ساختار و عاملیت به هم وابسته‌اند. وجوه دوگانگی ساختار را می توان در شکل زیر مشاهده

کرد:

شکل ۱. وجوه دوگانگی ساختار



ساختار اجتماعی و تعامل انسانی به سه بعد تقسیم می شوند (فقط به منظور تحلیل) و ماهیت بازگشتی این ابعاد یا شاخص های پیوندی تشریح می شوند. بنابراین به موازات ارتباط کنشگران با هم، شماهای تفسیری برای معناداربخشی تعاملات شکل می گیرد. همزمان این تعاملات، شماهای تفسیری را بازتولید کرده و تعدیل می کنند، شماهایی که در ساختار اجتماعی به عنوان معنا و دلالت عین شده اند. به همین صورت، تسهیلات جهت تخصیص منابع در اعمال قدرت به کار می رود و ساختارهای سلاطه را تولید و بازتولید می کند. هنجارهای

اخلاقی نیز تعیین می‌کنند که چه چیزی در تعامل انسانی قابل مجازات است و به این ترتیب ساختارهای مشروعیت را تولید و بازتولید می‌کنند (رز، ۲۰۰۴: ۲۷).

دوگانگی ساختار همیشه پایه اصلی پیوستگی‌ها در بازتولید اجتماعی در راستای زمان و مکان است. این امر کنترل‌گری بازاندیشانه عاملین را در تداوم روال‌های روزمره اعمال، مفروض می‌گیرد. جریان کنش به طور مستمر پیامدهایی به دنبال دارد که ناخواسته‌اند و ممکن است موجب شکل‌گیری شرایط ناشناخته به گونه‌ای بازخوردی شوند (گیلنز، ۱۹۸۴: ۲۷).

### عاملیت

گیلنز معتقد است که در رهیافت‌های جامعه‌شناختی خرد مانند تعامل‌گرایی نمادین، سوژه و عاملیت دقیقاً مورد بررسی قرار نمی‌گیرند، چرا که در این نظریات پیش‌فرض گرفته می‌شوند. در مقابل، مدل کارکردی در مورد کنش اجتماعی فرد، فردی را مد نظر دارد که به واسطه درونی کردن ارزش‌ها، به کنش می‌پردازد. این دو دسته نظریه‌ها هر دو به خطا می‌روند (تا کر، ۱۹۹۸: ۸۰). از نظر گیلنز عاملیت به معنای نیات و مقاصدی نیست که افراد در انجام دادن کارها دارند، بلکه در درجه اول به معنای توانایی آنها برای انجام دادن این اعمال است (کسل، ۱۳۸۳: ۱۳۴).

به نظر گیلنز نباید مفهوم منطقی عاملیت را با مفهوم جامعه‌شناختی اجتماعی شدن<sup>۱</sup> اشتباه گرفت. اولی بخشی از این تفسیر است که بشر در وهله نخست چیست، درحالی که دومی چیزی بسیار بیش از این تفسیر است که برای برخی اشخاص در برخی موقعیت‌ها و در نتیجه نفوذ و تأثیرات اجتماعی اطراف آنها چه رخ داده است. تأثیرات اجتماعی ماهیتاً شبیه روابط علی نیستند (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۳۹). غالباً تصور بر این بوده است که عاملیت انسانی را می‌توان فقط بر حسب مقاصد تعریف کرد. این دیدگاه تا حدی معقول است، شاید به این دلیل که برخی از کنش‌ها واقع نمی‌شوند مگر اینکه عامل قصد انجام دادن آنها را داشته باشد. خودکشی یکی از این موارد است (کسل، ۱۳۸۳: ۱۳۹).

گیلنز منکر آن دسته از اثرات اجتماعی که بر رفتار مردم تأثیر می‌گذارند، نیست، اما معتقد است که مردم بر اساس طرز تلقی و دیدگاه‌هایی که دارند به گونه خاصی عمل می‌کنند. به اعتماد گیلنز عاملیت، محدودیت



را مسلم فرض می‌گیرد، اما آنچه فهمش دشوارتر است، این است که محدودیت نیز عاملیت را مسلم فرض می‌کند (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۴۸ و ۱۳۹). به نظر گیلنز «تنها عاملان واقعی در تاریخ، افراد انسانی هستند»، اگر چه می‌توان گاهی اوقات درباره جماعت‌ها به گونه‌ای صحبت کرد که گویی آنها نیز عامل اند، اما این تنها یک بیان استعاری است و کیفیات خاصی را مفروض می‌گیرد (همان: ۱۵۲).

همچنین گیلنز عاملیت را یک جریان در نظر می‌گیرد، نه فقط ابژه‌های از کنش‌های فردی، بنابراین، زمانمندی با عاملیت انسانی گره خورده و لذا با فضا و مکان در ارتباط است؛ زیرا عامل انسانی بدون کالبد نمی‌تواند وجود داشته باشد (همان: ۱۵۷). تأکید گیلنز بر عاملیت انسانی در ساختن جامعه و بازسازی آن منکر هر نوع تبیین ساختاری و هر تصویری است که جامعه را دارای موجودیتی علاوه بر افراد بدانند. بر طبق این نظر، تبیین کارکرد گریانه و نظریه‌های تکاملی نیز در نهایت مردود شناخته می‌شوند و گیلنز هر دو را نه تنها به پارسونز، بلکه به مارکسیسم نیز منتسب می‌داند (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۳۶).

چنان که گفتیم گیلنز به شدت می‌کوشد تا عاملیت را از نیت‌ها جدا سازد؛ زیرا می‌خواهد تأکید کند که کنش‌ها غالباً به نتایجی می‌انجامند که با آنچه نیت کرده‌ایم، تفاوت دارد به عبارتی کنش‌های قصد شده، غالباً پیامدهای ناخواسته‌ای دارند. مفهوم پیامدهای ناخواسته نقش مهمی در نظریه گیلنز دارد و به ویژه در هدایت ما از سطح عاملیت به سطح نظام اجتماعی بسیار اهمیت دارد (ریترز، ۱۳۷۷: ۷۰۴).

### نیت‌مندی<sup>۱</sup> و پیامدهای ناخواسته<sup>۲</sup> کنش

از نظر گیلنز واژه‌هایی مانند «نیت»، «دلیل» و «انگیزه» را باید با احتیاط به کار برد؛ زیرا کاربرد آنها در متون فلسفی غالباً به اراده‌گرایی هرمنوتیکی مربوط بوده است و نیز بدان جهت که این مفاهیم، کنش انسان را از زمینه‌های زمانی-مکانی آن می‌گسلند (کسل، ۱۳۸۳: ۱۲۸). بنابراین گیلنز مفهوم نیت‌مندی را به عنوان مشخصه عملی‌بی‌تعریف می‌کند که فاعل آن عمل می‌داند یا معتقد است که نتیجه خاصی خواهد داشت و چنین دانشی مورد استفاده عامل قرار می‌گیرد تا به این نتیجه دست یابد (همان: ۱۲۸).

1. intentionality

2. unintended consequences

کنش‌های مستمر روزمره عاملان، پیامدهای ناخواسته‌ای دارند و این پیامدها می‌توانند بازخوردهایی داشته باشند و شرایط ناشناخته‌ای برای کنش‌های بعدی پدید آورند. این امر قابل تشبیه به زبان است. یکی از پیامدهای عادی نوشتن یا صحبت کردن به یک زبان، عبارت است از مشارکت در بازتولید آن زبان در کل. صحیح صحبت کردن یک زبان، عملی نیت‌مند است، اما شرکت کردن در بازتولید آن چنین نیست (همان: ۱۳۴). اعمال ناخواسته را می‌توان به لحاظ مفهومی از پیامدهای ناخواسته جدا کرد. هرچند وقتی توجه اصلی معطوف به رابطه میان فعل عمدی و غیرعمدی باشد، این تمایز دیگر اهمیتی نخواهد داشت. پیامدهای آنچه کنشگران انجام می‌دهند، عمدی یا غیرعمدی، رویدادهایی هستند که اگر کنشگر به شیوه متفاوتی رفتار می‌کرد، رخ نمی‌دادند؛ اما به هر حال در دامنه قدرت عامل قرار نمی‌گیرند. به طور کلی هر قدر پیامدهای عمل، فاصله زمانی و مکانی دورتری از متن و زمینه اولیه عمل داشته باشد، کمتر احتمال دارد که این پیامدها تعمدی باشد (همان: ۹-۱۳۸).

بازتولید زندگی اجتماعی توسط حلقه‌های بازخوردی علی‌حاصل از پیامدهای ناخواسته کنش، شرایط ناشناخته‌ای را برای کنش‌های بعدی فراهم می‌آورد. این گونه بازتولید را گیلنز حلقه‌های هموستاتیک می‌نامد. نوع دیگر، خودتنظیمی بازاندیشانه است که حاوی حلقه‌های علی است که اثری بازخوردی بر بازتولید نظام دارد، جایی که این بازخورد ذاتاً تحت تأثیر معرفتی است که عاملین واجد آن هستند. همچنین بازتولید اجتماعی مرتبط با دوسویگی اعمال بین کنشگران و یا جمع‌هاست. اگر این کنشگران در بافتی از هم‌حضور باشند، گیلنز از یکپارچگی اجتماعی سخن می‌گوید و اگر این دوسویگی در راستای زمان-مکان حفظ شود، از یکپارچگی نظام سخن می‌گوید (فاجس، ۲۰۰۴: ۱۰-۹).

### عاملیت، قدرت و دیالکتیک کنترل<sup>۱</sup>

گیلنز قدرت را به مثابه بخش اصلی منطق علم اجتماعی می‌بیند. بنابراین آنچه در واقع وجود دارد، عبارت است از عاملیت، ساختار و قدرت. عاملیت مبنای بنیادین قدرت است (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۴۶). بنابراین تمام تعاملات اجتماعی مستلزم استفاده از قدرت به عنوان تضمینی ضروری از پیوند منطقی بین کنش انسانی و قابلیت تغییردهندگی است. قدرت در درون نظام‌های اجتماعی می‌تواند به عنوان ربط استقلال و وابستگی بین

کشگرانی تحلیل شود که ویژگی‌های ساختاری سلطه را باز تولید می‌کنند (گیلنز، ۱۹۸۱: ۲۸). قدرت در سطح ساختاری، از تقاطع منابع اقتداری و تخصیصی تولید می‌شود. اولی از طریق گسترش کنترل اجتماعی در راستای زمان-مکان، و دومی از طریق کنترل طبیعت، توسعه می‌یابد (همان: ۱۰۵).

گیلنز بر خلاف مارکس و همسو با فوکو، بر آن است که روابط اجتماعی هیچ‌گاه از قدرت خالی نخواهد بود و جستجوی جامعه‌بی طبقه و بدون تضاد، نوعی آرمانگرایی است که می‌تواند خطرناک باشد (تاکر، ۱۹۹۸: ۵). قدرت را همچنین باید در رابطه با قواعد درک کرد. در حالی که به اعتقاد گیلنز، رفتار تابع قاعده، از کنش اجتماعی معنادار جدایی‌ناپذیر است، او همچنین بر این نظر است که قواعد زندگی اجتماعی، اهداف دیگری را نیز بر آورده می‌سازند. قواعد، قابل تفکیک از اعمال قدرت اجتماعی نیستند. گیلنز دو وجه قواعد را ذکر می‌کند؛ آنها که مرتبط به ایجاد معنا هستند و قواعدی که با مجازات‌ها در رفتار اجتماعی مرتبط‌اند. قواعد آمیخته به جرایم جهت رفتارهای نامناسب‌اند که به نوبه خود، موجب شیوه‌های سلطه می‌شوند که در نظام‌های اجتماعی ساخت یافته است. بنابراین، تعامل اجتماعی چیزی بیش از تابعیت از قواعد رفتاری است، چرا که پیامد آن حاصل تفاوت‌های موجود در قدرت و منابع افراد نیز هست (همان: ۸۲). به نظر گیلنز قدرت بر ذهنیت تقدم منطقی دارد؛ زیرا کنش مستلزم قدرت یا توانایی تغییر شکل موقعیت است. بنابراین نظریه ساختاری‌شدن با قائل شدن قدرت برای کشگر، با نظریه‌هایی که تمایلی به چنین جهت‌گیری ندارند و در عوض به نیت کشگر (پدیده‌شناسی) و یا ساختار بیرونی (کارکردگرایی ساختاری) اهمیت زیاد می‌دهند، مخالف است (ریترز، ۱۳۷۷: ۷۰۴).

البته باید دانست که گیلنز در بررسی قدرت در درون ساختارهای اجتماعی، این واژه را در دو مفهوم به کار می‌برد. یکی در معنای وسیع و دیگری در معنایی محدود. در مفهوم وسیع، گیلنز تحلیل قدرت را به طرز تفکیک‌ناپذیری با کنش‌های افراد پیوند می‌دهد (مثلاً قدرت انجام یک کار). در همین مفهوم است که گیلنز از «قابلیت تغییر دهندگی کنش انسانی» سخن می‌گوید؛ اما در مفهوم محدود آن، گیلنز واژه قدرت را به معنای «قدرت بر»، در نظر می‌گیرد؛ به عبارت دیگر قدرت را به مثابه سلطه برخی از افراد بر دیگران، بررسی می‌کند (جایا سینگه، ۲۰۰۳: ۹).

گیلنز در انتقاد به فوکو معتقد است که نباید قدرت را مانند پدیده‌های اسرارآمیز در نظر گرفت که همه جا حاضر است و اساس هر چیزی را تشکیل می‌دهد. قدرت برتری منطقی بر حقیقت ندارد؛ معانی و هنجارها را

نمی‌توان تنها به عنوان قدرت جاافتاده یا مرموز در نظر گرفت. تقلیل‌گرایی قدرت به همان اندازه نادرست است که تقلیل‌گرایی اقتصادی یا هنجاری (گیلنز، ۱۳۷۸: ۲۹۵).

اگرچه اقتدار و در نتیجه اطاعت، واقعیت‌های گریزناپذیر زندگی اجتماعی است، اما روابط قدرت بین قدرتمندان و محرومان از قدرت، پیوسته دربرگیرنده ترکیبی از آزادی عمل و وابستگی است. با این همه قدرتمندان برای اجرای اعمال و روال‌های مشخص، به محرومان از قدرت متکی‌اند. اتکاء صاحبان قدرت به محرومان از آن، به هر میزانی که باشد، فرماتر داران و زبردستان می‌توانند به شکلی ماهرانه از آن به مثابه اهرمی برای آزادی عمل در برخی زمینه‌ها بهره‌برداری کنند. اعتصاب، نافرمانی‌های مدنی، تحریم و شرکت در انتخابات و رأی‌دادن به صورتی استراتژیک، همگی تاکتیک‌های کارآیی است که محرومان قدرت در آنچه گیلنز دیالکتیک کنترل می‌نامد، به کار می‌گیرند (کوهن، ۱۳۷۹: ۴۳۵). گیلنز در دیالکتیک کنترل بر آن است که مجموع قدرت در جامعه صفر نیست و همیشه زبردستان قابلیت دگرگون‌سازی شرایط را دارند. او در تأیید این مطلب، زندانی را مثال می‌زند که با اعتصاب غذا می‌تواند شرایط را به نفع خود تغییر دهد (لیدر، ۱۹۹۷: ۱۶۷). لیدر در انتقاد به اندیشه قدرت در نزد گیلنز، معتقد است از آنجا که گیلنز ایده جهان خارجی را به خاطر رد عینیت‌گرایی نمی‌پذیرد، نمی‌تواند برخی از ابعاد جهان اجتماعی را بطور نظری منسجم کند. از یک طرف اصرار او بر این نکته که قدرت منطقاً و ذاتاً با عاملیت بسته است، بدین معناست که او نمی‌تواند قدرت را به عنوان یک ویژگی تا حدی مستقل مفهوم‌سازی کند، از طرف دیگر دیدگاه او مبنی بر این که قدرت متکی بر قابلیت گشتاری موجود در شرایط اجتماعی است، ابعاد ذهنی‌تر قدرت را نادیده می‌گیرد (همان: ۷-۱۶۶).

### خواص<sup>۱</sup>، اصول<sup>۲</sup>، مجموعه‌ها<sup>۳</sup> و تناقض ساختاری<sup>۴</sup>

یکی از موضوعات کلاسیک درباره ساختارها این است که آنها باید واقعیت داشته باشند، به این معنی که اگر قابل لمس نیستند، حداقل باید درک‌شدنی باشند. اما گیلنز علاقمند به خواص ساختاری است؛ زیرا آنها مانند عیناتی در جهان خارج نیستند که فیزیکی و محسوس باشند (پیرسون، ۱۳۸۴: ۲-۱۵۱). خواص ساختاری

1. properties
2. principles
3. sets
4. contradiction

جوامع و نظام‌های اجتماعی، خواص واقعی اند، اما در عین حال موجودیت فیزیکی ندارند. واقعی‌اند به این معنا که به کیفیات معمولی کنش‌های مردم وابسته‌اند و می‌توانند خیلی ثابت یا سخت باشند (همان: ۵-۱۳۴).

اثرات علی خواص ساختاری نهادهای انسانی فقط به این دلیل ساده وجود دارند که آنها در کنش‌های روزانه تولید و بازتولید می‌شوند. در نهایت این تأثیرات ساختاری بستگی به قرارداد و عرف دارند که هم ابزار و هم نتیجه این کنش‌ها هستند و عرف آن چیزی است که مردم در زندگی روزمره انجام می‌دهند (همان: ۱۴۴).

گسترش و شکل‌گیری نهادسازی در جوامع، به اصول ساختاری مربوط می‌شود. اینها عمومی‌ترین اصولی‌اند که سازمان کلیت‌های اجتماعی را هدایت می‌کنند. این اصول ساختاری هستند که سازمانها را در زمان و مکان استمرار می‌بخشند و امکان انسجام نظام یا حفظ روابط متقابل در بین واحدها را در یک جامعه می‌دهند. اصول ساختاری را می‌توان اصول سازمانی دانست که به وضوح امکان اشکال ثابت تمایز و فاصله‌گذاری زمان-مکان را بر مبنای مکانیزم‌های معین انسجام اجتماعی می‌دهد. قواعد و منابع بوسیله عاملین فعال در ارتباط با اصول اساسی سازمان مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنین اصولی، چگونگی دگرپرسی قواعد و منابع و به کارگیری آنها را به عنوان میانجی روابط اجتماعی هدایت می‌کنند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۱).

شناسایی اصول ساختاری و پیوندهای آن در نظام‌های بین جامعه‌ای، نشان‌دهنده فراگیرترین سطح تحلیل نهادی است. یعنی تحلیل اصول ساختاری متوجه شیوه‌های تمایزیابی و مفصل‌بندی نهادها در طول دورترین دامنه‌های دسترسی زمانی-مکانی است (کسل، ۱۳۸۳: ۱۷۹).

اصول ساختاری در تولید و بازتولید ساختارها یا «مجموعه‌های ساختاری»، به کار می‌روند. این مجموعه‌های ساختاری، بسته‌های قواعد و منابع یا ترکیبات و آرایش‌های قواعد و منابع‌اند که برای تولید و بازتولید انواع و اشکال خاص روابط اجتماعی در زمان و مکان مورد استفاده قرار می‌گیرند. گیدنز نمونه‌ای را مطرح می‌کند که چگونه اصول ساختاری جوامع طبقاتی (تمایز یافتگی و تمکیک روشن اقتصاد و سیاست) استفاده از مجموعه ساختاری ذیل را هدایت می‌کنند: مالکیت خصوصی - پول - سرمایه - کار - قرارداد - سود. جزئیات تحلیل وی در مقایسه با این عقیده کلی که اصول ساختاری جوامع طبقاتی، به صورت مجموعه قواعد و منابع خاص تری دگرگون می‌شود که عاملین به عنوان واسطه روابط اجتماعی استفاده می‌کنند، از اهمیت کمتری برخوردار است. این مجموعه ساختاری در جوامع سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرد و نتیجتاً

باز تولید می‌شود. این باز تولید مجموعه ساختاری به نوبه خود اصول ساختاری انتزاعی تر جوامع طبقاتی را مجدداً تثبیت می‌کند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۲).

گیلنز بسیار شبیه به مارکس، استدلال می‌کند که نوعی اصل ساختاری متمایز در سرمایه‌داری موجب جداسازی کارگران از تولید می‌شود. سرمایه‌داری فقط هنگامی به وجود می‌آید که توده‌های کارگران از کنترل ابزار تولیدشان محروم شوند و آنگاه سرمایه و کار قابل تبدیل به یکدیگر گردند که این امر در تقسیم کار سرمایه‌داری محقق می‌شود. اما گیلنز معتقد است که مارکس توانست درک کند که چگونه تقسیم کار، کارفرما را به کارگر و نیز به محصولات صنعت پیوند می‌دهد. مارکس اهمیت فرد تأمل‌گر و بازاندیش را در تحلیلش از تقسیم کار، به درستی درک نکرد. به علاوه او از اصول ساختاری متمایزی که شکل دهنده جوامع مدرن اند، مانند رابطه بین دولت و نهادهای اقتصادی غفلت ورزید (تاگر، ۱۹۹۸: ۸-۸۷).

شناسایی مجموعه‌های ساختاری، ابزار بسیار سودمندی برای مفهوم‌سازی برخی از ویژگی‌های اصلی هر نظم نهادی معین است (کسل، ۱۳۸۳: ۲۴۲). مجموعه‌های ساختاری با تبدیل‌پذیری دوجانبه قواعد و منابعی که در باز تولید اجتماعی دخیلند، شکل می‌گیرند (همان: ۱۸۰). همچنان که مجموعه‌های ساختاری توسط عاملین مورد استفاده قرار می‌گیرند و همچنان که آنها بدین وسیله باز تولید می‌شوند، جوامع ویژگی‌های ساختاری را که حالات نهادی شده نظام‌های اجتماعی‌اند که در فضا و زمان استمرار می‌یابند، توسعه می‌دهند. بنابراین روابط اجتماعی به گونه‌های خاصی الگومند می‌گردد. بدین ترتیب مجموعه‌های ساختاری مالکیت خصوصی - پول - سرمایه - کار - قرارداد - سود، فقط در الگوهای خاصی از روابط میانجی قرار می‌گیرند، یعنی اگر این بسته به قواعد و منابع است که عاملین باید به آن عمل کنند، پس فقط اشکال خاصی از روابط می‌توانند در حوزه اقتصادی، تولید و باز تولید شود. از این رو نهادسازی روابط در زمان و مکان، یک شکل خاص یا به اصطلاح گیلنز ویژگی ساختاری را نشان می‌دهد (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۲).

تناقض ساختاری به ویژگی‌های شاخصه جوامع بشری اشاره دارد. پتانسیل گشتاری ذاتی قواعد و منابع باعث می‌شود که اصول ساختاری بر حسب یکدیگر عمل کرده و با این حال همدیگر را نقض کنند (گیلنز، ۱۹۸۴: ۱۹۳). به عبارت دیگر آنها تناقضاتی را آشکار می‌کنند که می‌توانند اولیه یا ثانویه باشند. «تناقض اولیه»<sup>۱</sup> تناقض

بین اصول ساختاری است که شکل دهنده و ایجاد کننده یک جامعه است، درحالی که «تناقض ثانویه»<sup>۱</sup> تناقضی است که به وسیله تناقضات اولیه به وجود می آید. مثلاً بین اصول ساختاری که واسط نهادسازی منافع خصوصی اند از یک طرف، و اصول ساختاری که واسط تولید اجتماعی اند از طرف دیگر، تناقض وجود دارد. اگر کارگران کارشان را برای تولید کالاها و خدمات بیک کاسه کنند، تناقض در اینجاست که فقط به برخی امکان برخورداری از منافع این کار اجتماعی داده می شود (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۲). گیدنز تأکید دارد که تناقض با تضاد یکسان نیست. تناقض، گسست اصول ساختاری سازمان نظام است، درحالی که تضاد، تناقض واقعی بین کوشگران در اعمال اجتماعی معین است. بنابراین تناقض بین منافع خصوصی و کار اجتماعی، فی نفسه تضاد محسوب نمی شود. این تناقض می تواند شرایط تضاد را پدید آورد، مانند تنازع بین مدیریت و کار در زمان و مکان خاص، اما این گونه تضادها با تناقض یکسان نیستند (همان: ۴۸۳).

### سنخ شناسی جوامع و نهادها

به نظر گیدنز جامعه می تواند به مثابه ترکیبی از اعمال مکرری درک شود که نهادها را شکل می دهند. این اعمال به عادات و اشکالی از زندگی بستگی دارد که افراد با آن اخت شده اند. افراد صرفاً اینها را در فعالیت هایشان به کار نمی گیرند، بلکه این اعمال زندگی است که چیستی آن فعالیت را تعیین می کند (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۳۴). در اینجا نهاد به نظر گیدنز به معنای سازمانی نظیر کلیسا یا دانشگاه نیست، بلکه به همان معنایی است که از دواج مراد می کنیم، یعنی رسم و رویه ای که در خلال زمان و در همه مکانها عمیقاً ریشه دوانده است (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۳۹).

گیدنز معتقد است که نهادها، نظام های تعامل در جوامع اند که در طول زمان استمرار می یابند و افراد را در فضا توزیع می کنند. وقتی قواعد و منابع طی دوره های طولانی زمان و نواحی مشخص مکان باز تولید می شوند، می توانیم بگوییم که در جامعه نهادهایی وجود دارد. گیدنز نوعی سنخ شناسی از نهادها عرضه می کند و ترکیبات و ترکیبات قواعد و منابع را که در تعامل به کار گرفته می شوند، نشان می دهد. اگر دلالت (قواعد تفسیری) ابتدائاً وجود داشته باشد و سلطه (منابع تخصیصی و اقتداری) بعد از آن و آن گاه مشروعیت (قواعد هنجاری) بیاید، یک نظم نمادین به وجود می آید. اگر سلطه اقتداری، دلالت و مشروعیت به طور متوالی ترکیب شوند،

نهادسازی سیاسی اتفاق می‌افتد. اگر سلطه تخصیصی، دلالت و مشروعیت ترتب یابند، نهادسازی اقتصادی غالب می‌شود (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۰). در مفهوم‌سازی نهادها گیدنز می‌خواهد از ارائه یک دید مکانیکی نسبت به نهادسازی از چند نظر اجتناب ورزد؛ نخست اینکه نظام‌های تعامل در زمینه‌های تجربی، ملغمه‌ای از فرایندهای نهادی هستند. نظام‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی و نمادین، به سادگی تفکیک نمی‌شوند و معمولاً در هر زمینه نظام اجتماعی، عنصری از هر کدام وجود دارد. دوم اینکه نهادها به قواعد و منابعی که عاملین به کار می‌گیرند و بدین وسیله آنها را بازتولید می‌کنند، پیوند دارند. آنها برای افراد اموری خارجی نیستند، چرا که با استفاده از انواع قواعد و منابع در روابط اجتماعی واقعی شکل می‌یابند. سوم اینکه اساسی‌ترین بعد همه قواعد و منابع - دلالت، سلطه و مشروعیت - همگی درگیر نهادسازی‌اند؛ فقط اهمیت نسبی آنها برای کنشگران است که ثبات روابط در زمان و مکان را به ویژگی نهادی جداگانه آن پیوند می‌دهد (همان: ۴۸۱).

گیدنز جوامع را نیز بر مبنای اصول ساختاری بنیادین تقسیم‌بندی می‌کند: ۱) «جوامع قبیله‌ای»<sup>۱</sup> که با اصول ساختاری سازمان می‌یابد که بر خویشاوندی و سنت به عنوان نیروی واسطه و رای روابط اجتماعی در زمان و مکان تأکید دارد؛ ۲) «جوامع منقسم به طبقات»<sup>۲</sup> که با نوعی تمایز یافتگی شهری/روستایی سازمان می‌یابد. در حوزه‌های شهری نیز نهادهای سیاسی از نهادهای اقتصادی، کنه‌های رسمی قانون یا نهادهای حقوقی و شیوه‌های ترتیب یا تنظیمی که از طریق متون و اسناد مکتوب انجام می‌شود، تفکیک می‌گردد؛ ۳) «جوامع طبقاتی»<sup>۳</sup> که مستلزم اصول ساختاری است که چهار حوزه نهادی به ویژه اقتصادی و سیاسی را تفکیک و نیز به یکدیگر متصل می‌کند (همان: ۴۸۲).

جوامع قبیله‌ای نزدیک‌ترین ارتباط را با طبیعت دارند و این امر ربطی به توسعه تکنولوژیکی آنها ندارد. در این جوامع افراد بشر در شرایط هم‌حضور، نزدیک به هم زندگی می‌کنند. آنها جهان طبیعت را به گونه‌ای شناختی با فعالیت‌های خود یکپارچه می‌کنند (گیدنز، ۱۹۸۴: ۱۹۴). جوامع قبیله‌ای بیشتر بر پایه مبادله رویارو قرار دارند. با توجه به دو مفهوم یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام، گیدنز جوامع قبیله‌ای را جوامعی می‌داند که این دو نوع یکپارچگی در آنها یکی است. در جوامع منقسم به طبقات، یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام از هم جداست؛ ولی میزان یکپارچگی در آنها بالنسبه کمتر است. او این نوع جامعه را «تمدن»

1. tribal societies
2. class divided societies
3. class societies



هم می‌خواند و به ظاهر این نوع جوامع شامل همه آن‌هایی است که بین جوامع قبیله‌ای و جوامع صنعتی قرار دارند. گیدنز اصطلاح «منقسم به طبقات» را به کار می‌برد تا نشان دهد که طبقات اجتماعی در این جوامع وجود داشته‌اند، ولی محور اصلی جامعه نبوده‌اند. شاخص جوامع طبقاتی نیز جدایی یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام و وجود این دو ویژگی در حدی بسیار بالاست و صحبت از تفکیک شهر و روستا در این جوامع بی‌معنی است. توسعه شهرها در این مقطع مهم است و گیدنز گاهی استدلال می‌کند که جامعه‌شناسی شهری کاتون اصلی جامعه‌شناسی است (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۴۴).

### یکپارچگی نظام و یکپارچگی اجتماعی

نظام‌های اجتماعی ترکیبی از الگوهای روابط بین کنشگران و جمع‌هایی است که در راستای زمان و مکان باز تولید می‌شوند، بنابراین نظام‌های اجتماعی از فعالیت‌های موقعیت‌مند تشکیل می‌شود (گیدنز، ۱۹۸۱: ۶). گیدنز به جای پرسش جمع چیست؟ این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه جمع‌ها به وسیله کردار و فعالیت‌های اجتماعی شکل گرفته و ساخته می‌شوند؟ چنین چرخشی در طرح این پرسش، به گیدنز امکان می‌دهد که از استعارات گمراه‌کننده ارگانیسم‌های زیستی و قیاس‌های تمثیلی با امور مادی اجتناب کند. چنین قیاس‌هایی، جمع‌گرایی چون دورکیم را بر آن می‌دارد که گروه‌های اجتماعی را موجودیت‌هایی مستقل با ویژگی‌های منحصر به خود فرض کنند (کوهن، ۱۳۷۹: ۴۲۶).

در نظریه ساختاری‌شدن، نظام‌ها و ساختارها مفاهیم نزدیک به هم هستند، اما گیدنز آنها را از هم متمایز می‌کند. در مدل او نظام‌ها از ساختارها پویاترند و ساختارها چارچوبی برای اعمال اجتماعی فراهم می‌کنند. از نظر گیدنز، نظام‌ها، الگوهای روابط در تمام انواع گروه‌ها هستند، از گروه‌های کوچک و گروه‌های دوستی گرفته تا سازمان‌های بزرگ (سوسیولوژی، ۳۱۹، ۲۰۰۳: ۳). گیدنز بین یکپارچگی نظام و یکپارچگی اجتماعی، تمایز قائل می‌شود. از نظر او یکپارچگی اجتماعی حاصل ارتباط متقابل افراد در موقعیت‌هایی است که رویاروی هم قرار می‌گیرند، ولی یکپارچگی نظام عبارت است از ارتباط متقابل گروه‌ها و جمع افراد که طی زمان و در پهنه مکان به وجود می‌آید (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۴۰). کوهن خاطر نشان می‌کند که اعمال ساختاریافته مورد نظر گیدنز واحدهای اولیه تحلیل‌اند و شاید بتوان آنها را معادل واحد کنش در نظریه پارسونز در مورد کنش اجتماعی دانست. در چارچوب نظریه ساختاری‌شدن، ساختارهای نظام‌ها از این حیث که چارچوب

نظری فراگیری فراهم می کنند که می تواند برای تحلیل ابعاد مختلف سازمان اجتماعی و تغییر اجتماعی به کار رود، یادآور پارسونز هستند. اما یک تفاوت اصلی این است که گیدنز بیش از پارسونز در تحلیل خود به توزیع نابرابر منابع و قدرت اهمیت می دهد. ساختارها و نظام های مورد نظر گیدنز پویاتر و بازتر از ساختارها و نظام های پارسونزی هستند، به طوری که پذیرای اشکال متعدد قدرت و تغییر اجتماعی اند (همان: ۴).

گیدنز تأکید می کند که یکپارچگی نظام های اجتماعی می تواند برحسب وجود «نظام مندی»<sup>۱</sup> به عنوان یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام، مورد تحلیل قرار گیرد. در اینجا یکپارچگی را باید به عنوان دوسویگی فعالیت ها مدنظر قرار داد نه صرفاً معادل انسجام<sup>۲</sup> یا «اجماع»<sup>۳</sup> چنان که گفته شد، یکپارچگی اجتماعی به نظام مندی موجود در تعامل چهره به چهره اشاره دارد که نمود اولیه حضور زمان - مکان در سازمان اجتماعی است و یکپارچگی نظام مرتبط با نظام مندی موجود در روابط بین جمع هاست و یکپارچگی اجتماعی را پیش فرض می گیرد (گیدنز، ۱۹۸۱: ۲۹). گیدنز متذکر می شود که مرزبندی گروه ها به معنی تعیین حدود بین موجودیت های خود کفا و مستقل و به لحاظ درونی منسجم نیست. در واقع عمق و استمرار روابط و پیوندها در طول زمان و مکان می تواند انواع مرزبندی و حدود را در یک گروه خاص مشخص سازد. از نظر گیدنز بسیاری از گروه ها در طول دوره های زمانی طولانی، دو خصوصیت ویژه را از خود نشان می دهند: (۱) الگوهای پایه دار وضعیتی و رابطه ای؛ (۲) خصوصیات ساختاری ویژه مانند اصول اخلاقی، نوع اقتدار و ساختارهای طبقاتی (کوهن، ۱۳۷۹: ۴۲۷).

گیدنز شاخص ها را میانجی قواعد و نظام اجتماعی می داند. گیدنز انواع قواعد و مقررات را از طریق سه شاخصی که قبلاً ذکر شد، میانجی تعامل می داند. این سه شاخص برای ایجاد قدرتی که برخی کششگران را قادر به کنترل برخی دیگر نماید، تصریح هنجارهایی که به نوبه خود موجب می شوند کششگران به خاطر همگونی یا ناهمگونی شان مجازات شوند، و ایجاد و به کارگیری طرح های تفسیری که کششگران را قادر به ارتباط با یکدیگر می کند، به کار گرفته می شود (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۰).

1. systemness
2. cohesion
3. consensus

## امنیت وجودی<sup>۱</sup>

گیلنز در تلاش برای معرفی مجدد ناخودآگاه به نظریه اجتماعی، به اقتباس آراء روانکاوانه اریک اریکسون می‌پردازد. نیروی عمده در ورای بسیاری از کشش‌ها، مجموعه فرایندهای ناخودآگاه جهت‌دستیابی به حس اعتماد در تعامل با دیگران است. گیلنز این مجموعه فرایندها را تحت عنوان نظام امنیت وجودی، صورتبندی می‌کند، بدین معنا که یکی از نیروهای برانگیزاننده اما به شدت مغشوش در ورای کشش، تمایل به حفظ امنیت وجودی یا حس اعتمادی است که از توانایی در کاهش اضطراب در روابط اجتماعی برمی‌خیزد. کنشگران نیاز دارند که این حس اعتماد را داشته باشند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۴). امنیت وجودی به وضعیت ذهنی راحت و مناسبی اشاره دارد که در آن فرد به فعالیت‌های بدیهی، در محیطی آشنا و به همراه افراد دیگری که تهدیدی برای او به وجود نمی‌آورند، مشغول است. به عبارتی زمانی که فرد می‌داند چگونه به کار خود ادامه دهد، بدون آنکه وقته و مزاحمتی برای او به وجود آید، حالتی ذهنی و روانی در وی بروز می‌کند که همان امنیت وجودی است (کوهن، ۱۳۷۹: ۴۳۰). امنیت وجودی یعنی معنا و مفهومی از عالم و آدم که در همه لحظات و همه روزها کم و بیش یکی است (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۳۸). این مفهوم اشاره به استمرار و پیوستگی هویت شخصی در راستای زمان و مکان و اعتمادپذیری زندگی اجتماعی دارد. این احساس امنیت که ریشه در رابطه نوزاد با والدین دارد، بیشتر امری عاطفی است تا شناختی و زمینه آن ناخودآگاه است (تاگر، ۱۹۹۸: ۸۳). در مجموع گیلنز معتقد است که امنیت وجودی به طرق زیر حاصل می‌شود: رویه‌ای شدن مواجهات با دیگران، تفسیر موفقیت‌آمیز اعمال به صورت اموری عملی یا ذخیره معرفتی و نیز ظرفیت عقلانی که با خودآگاهی استدلالی به دست می‌آید (ترنر، ۲۰۰۳: ۵-۴۸۴).

گیلنز در اینجا متأثر از گافمن است. گافمن نشان می‌دهد که افراد چگونه با استفاده از نزاکت و آداب‌دانی، برای تضمین به حداقل رسیدن مخاطرات تهدیدکننده خود در جریان یک برخورد، همکاری و همیاری می‌کنند (کسل، ۱۳۸۳: ۲۶). گیلنز معتقد است که برای انجام عمل به طرق خاص، فشارهای زیادی وجود دارد که یک کنشگر آنها را در نمی‌یابد، با این حال بسیاری از انگیزه‌ها ناخودآگاه است. به علاوه، انگیزه غالباً بسیار مغشوش‌تر از کشی است که نظریه‌ها ترسیم می‌کنند. بدین معنا که رابطه یک به یک بین یک عمل

و یک انگیزه، وجود ندارد. کششگران ممکن است از طریق ظرفیت خود آگاهی استدلالی شان قادر به عقلانی سازی باشند به گونه ای که تصور شود این ارتباط مستقیم و یک به یک، کشش را جهت می دهد. ولی بسیاری از چیزهایی که کشش را جهت می دهند در زیر خود آگاهی نهفته اند. بعلاوه بسیاری از کششها هرگز برانگیخته نمی شوند (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۴).

## آگاهی عملی<sup>۱</sup> و آگاهی استدلالی<sup>۲</sup>

گیدنز تقسیم بندی فروید در مورد سازمان روانی فرد به «من»<sup>۳</sup>، «خود»<sup>۴</sup> و «فراخود»<sup>۵</sup> را نمی پذیرد و تقسیم بندی خود را ارائه می دهد: نظام امنیت بنیادی، آگاهی عملی و آگاهی استدلالی. البته گیدنز این مفاهیم را به موازات و معادل مفاهیم سه گانه فروید نمی داند (گیدنز، ۱۹۸۴: ۴۱). نظام امنیت وجودی را بررسی کردیم، اما در مورد آگاهی باید گفت که گیدنز معرفت عاملین را به آگاهی استدلالی و آگاهی عملی تقسیم می کند. این تمایز از اهمیت زیادی برخوردار است، چرا که اگر چه گیدنز مفاهیمی چون قواعد و منابع را به کار می گیرد، اما این مفاهیم بیشتر در زمینه بحث او از آگاهی عملی قابل درک است تا آگاهی استدلالی. آگاهی استدلالی هر چیزی است که کششگران درک می کنند، می دانند و می توانند آن را بر زبان آورند. آگاهی عملی درک و شناختی است که قابل بیان کردن نیست. قواعد در فعالیت های عملی زندگی روزانه نهفته اند، نه در آگاهی استدلالی. قواعد، رویه های کشش و شیوه های رفتاری اند که در آگاهی عملی رسوب یافته اند (لسلی و کس، ۲۰۰۴: ۴-۲۳).

گیدنز معتقد است که آگاهی استدلالی تنها بخش کوچکی از آگاهی و معرفت بیکرانی است که عاملان دارند. حتی قوی ترین کامپیوترها نیز نمی توانند کاری را انجام دهند که عاملان انسانی به طور عادی در هر لحظه از زندگی روزمره انجام می دهند. بدون قابلیت دانش اندوزی عاملین، ساختارها و نهادها وجود نخواهند داشت؛ زیرا معرفت، اصل اساسی باز تولید اجتماعی است (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۴۶). در خود آگاهی استدلالی، عاملین از تفکرات خود کاملاً آگاهی دارند و این وضعیتی است که موقعیت پیش آمده به هر دلیل، فاقد ویژگی بدیهی بودن است و حالت کاملاً جدیدی برای فرد دارد. نمونه این وضعیت، گستره وسیعی از حوادث را از

1. practical consciousness  
4. ego

2. discursive consciousness  
5. super ego

3. id

بیماری و فاجعه طبیعی - که در رویه‌های روزمره اختلال ایجاد می‌کنند - تا مسایل و موضوعات ساختارمندی مانند حل معما یا خلاقیت هنری - که نیاز به ترکیب تفکر کاملاً آگاهانه و مهارت‌های به کار رفته در امور بدیهی دارد - دربرمی‌گیرد. البته بازیگران عرصه اجتماعی اغلب رفتار خود را برای مدت طولانی با اتکا به خودآگاهی عملی، هدایت می‌کنند. تا زمانی که چنین است، فرد هیچ‌گونه توجهی به انگیزه و معنای رفتاری که انجام می‌دهد، ندارد. از این رو انگیزه و معنا به معنی کاملاً آگاهانه آن، در نظریه ساختاری‌شدن نسبت به دیگر نظریه‌های مربوط به رفتار فردی، بیشتر شکل گاهگاهی دارد و همیشه واقع نمی‌شود (کوهرن، ۱۳۷۹: ۴۳۰). همه ما می‌دانیم که چگونه به دوستان خود سلام کنیم و کجا و چه وقت این کار را انجام دهیم. بیشتر ما بدون آنکه درباره این مهارت‌ها تفکری بکنیم، آن را انجام می‌دهیم. در واقع ما روزانه رویه‌هایی را انجام می‌دهیم که به قدری زیاد است که آگاهی عملی ما تقریباً همیشه درگیر و فعال است. با این همه راز آگاهی عملی ما در آن است که بهترین کارکرد آن در زمانی است که هیچ‌گونه توجهی به آن نداریم (همان: ۳۰-۴۲۹). گیندز آگاهی عملی را اندیشه محوری خود می‌داند؛ زیرا قابلیت شعور و معرفت روزمره مردم را با ماهیت ساختاری نظام‌های اجتماعی ارتباط می‌دهد (پیرسون، ۱۳۸۴: ۱۶۰).

### بازاندیشی<sup>۱</sup> و نظارت بازاندیشانه کنش

به اعتقاد گیندز افراد بشر نه تنها قادر به مراقبت فعالیت‌های خود و دیگران در زندگی روزمره هستند، بلکه با آگاهی استدلالی‌شان قادر به مراقبت و نظارت بر این مراقبت هستند (گیندز، ۱۹۸۴: ۲۸). در هر کنش متقابل که متشکل از بازیگران و صحنه‌هایی است، نظارت بازاندیشانه بر کنش به صورت بسامان، با نظارت بر محیط کنش متقابل همراه است. این پدیده برای حدس زدن مسیر آتی کنش در محدوده روابط زمانی - مکانی که گیندز آن را هم‌حضور<sup>۲</sup> می‌نامد، بسیار اساسی است. عقلایی‌سازی کنش، شالوده اصلی قضاوت دیگران درباره صلاحیت عمومی کنشگران است. باید دانست که تعهدات هنجاری، فقط بخشی از عقلایی‌سازی کنش را تشکیل می‌دهد و نباید آن را با دلایل کنش یکسان گرفت (کسل، ۱۳۸۳: ۱۲۹). بنابراین بازاندیشی نباید صرفاً به معنای خودآگاهی فهمیده شود، بلکه به معنای تحت نظارت بودن جریان مداوم زندگی اجتماعی است.

1. reflexivity  
2. co-presence

همین شکل تأملی و بازاندیشانه هوشمندی عاملان انسانی است که ژرف‌ترین نقش را در نظم‌یابی بازخوردی اعمال اجتماعی به عهده دارد. تأملی بودن، پیش فرض استمرار اعمال است، اما خود نیز فقط به دلیل استمرار اعمالی امکان‌پذیر می‌شود که آنها را در طول زمان و مکان به صورت متمایز حفظ می‌کند (همان: ۱۲۷).

نظارت بازاندیشانه بر کنش به معنی آن است که کنشگران نه فقط جریان فعالیت‌های خود را فعالانه تحت نظارت قرار می‌دهند و همین کار را نیز از دیگران انتظار دارند، بلکه بر جنبه‌های اجتماعی و فیزیکی زمینه‌هایی که در آنها حرکت می‌کنند نیز به صورت بسامان نظارت دارند. منظور از عقلانی‌سازی کنش این است که کنشگران به صورتی بسامان، درک نظری و مداومی از دلایل کنش خویش داشته و برخوردار از چنین درکی لزوماً به معنای توانایی ارائه گفتگویی دلایل هر کردار معین نیست. گیدنز نظارت تأملی و عقلانی‌شدن کنش را از انگیزه کنش جدا می‌داند. اگر دلایل، حکایت از مبانی کنش داشته باشد، انگیزه‌ها نشانگر خواسته‌هایی است که کنش را بر می‌انگیزند. اما انگیزش به اندازه نظارت بازاندیشانه یا عقلانی‌شدن کنش، پیوند مستقیم با کنش ندارد و بیشتر حاکی از وجود پتانسیلی برای کنش است نه شیوای که عامل، کنش را به طور زمان‌مند استمرار می‌دهد. انگیزه‌ها فقط در وضعیت‌های نسبتاً نامعمول، رابطه مستقیمی با کنش پیدا می‌کنند. بیشتر کردارهای روزمره ما مستقیماً دارای انگیزه مشخص نیست (همان: ۲-۱۳۱).

### عادی‌شدن<sup>۱</sup> و منطقه‌ای‌شدن<sup>۲</sup> تعامل

چنان‌که گفته شد گیدنز استدلال می‌کند که از دوره نوزادی، نیازی ازلی برای احساس صمیمیت و کنترل عملی مشخصه‌های ثابت جهان اجتماعی وجود دارد. به موازات تکرار اعمال، روال‌هایی شکل می‌گیرد که این اضطراب را از بین می‌برد (سوسیولوژی، ۳۶۹، ۲۰۰۳: ۵). این رویه‌های زندگی روزمره، نقش مهمی در درک اشکال سازمان اجتماعی دارند. افراد در طی فعالیت‌های روزانه‌شان در زمینه‌های موقعیت‌مند تعامل با هم مواجه می‌شوند. این تعامل با دیگرانی صورت می‌گیرد که حضور فیزیکی دارند. ویژگی‌های اجتماعی هم‌حضوریتی متکی به فضا‌مندی بدن نسبت به دیگران و تجربه کردن خود است (گیدنز، ۱۹۸۴: ۶۴).

1. routinization
2. regionalization

بنابراین هم امنیت وجودی عاملین و هم نهادسازی ساختارها در زمان و مکان، وابسته به تعامل عادی شده و منطقهای شده در میان کنشگران است. عادی شدن (رویهای شدن) الگوهای تعامل همان چیزی است که باعث استمرار آنها در زمان می شود و بدین وسیله ساختار (قواعد و منابع) و نهادها را باز تولید می کند. در عین حال عادی شدن، کنشها را پیش بینی پذیرتر می سازد و در نتیجه حس امنیت وجودی را فراهم می سازد. بدین ترتیب رویهها برای اساسی ترین بعد ساختار و عاملیت انسانی، امری حیاتی می شود. منطقهای شدن نیز کنشها را در مکان با استقرار کنشگران در فضاهایی نسبت به یکدیگر و نیز با تعیین این امر که آنها چگونه عمل خود را ابراز می نمایند، نظم می دهد. منطقهای شدن، برای تغذیه الگوهای ساختاری گسترده تر و امنیت وجودی کنشگران، حیاتی است؛ زیرا تعاملات افراد را در مکان و زمان نظم می بخشد، که این امر نیز به نوبه خود ساختارها را باز تولید می کند و نیاز به امنیت وجودی عاملین را برآورده می سازد (ترنر، ۲۰۰۳: ۴۸۵). منطقهای شدن و عادی شدن، محصول تعاملات گذشته عاملین است و از طریق کنشهای حال و آینده عاملین حفظ می گردد. به منظور حفظ رویهها و مناطق، کنشگران باید با تکیه بر ذخیره معرفتی و ظرفیتهای استدلالی شان بر کنشهای خود مراقبت داشته باشند. در این راه گیلنز الگوهای نهادی شدهای را در نظر می گیرد که در ماهیت بسیاری از عاملیتها به کار می رود. نهادها و عاملین نمی توانند بدون یکدیگر وجود داشته باشند. برای نهادها، اعمال توسط عاملین باز تولید می شود، در حالی که پویای خود آگاه و ناخود آگاه عاملیت، وابسته به رویهها و مناطقی است که توسط الگوهای نهادی شده فراهم می شود (همان: ۴۸۵). گیلنز رویهها را همچون کلید اتصال بین ویژگی مرحله‌ای<sup>۱</sup> (شروع می شوند، ادامه می یابند، به پایان می رسند) از یک سو، و اعتماد و امنیت بنیادی از سوی دیگر، تلقی می کند. به علاوه عادی شدن مواجهات، اهمیت زیادی در انعقاد مواجهات گذرا برای باز تولید اجتماعی و از این رو تصور ثابت نهادها دارد.

نظریه ساختاری شدن نه فقط متوجه باز تولید روابط در طول زمان است، بلکه به باز تولید روابط در مکان نیز توجه دارد. با مفهوم منطقهای شدن تعامل، گیلنز محل تقاطع مکان و زمان را مشخص می سازد. با وامگیری مجدد از گافمن و نیز جغرافیای زمان و مکان، گیلنز مفهوم «موقعیت محلی»<sup>۲</sup> را برای توضیح فضای فیزیکی که تعامل در آن اتفاق می افتد و نیز معرفت زمینه ای درباره آنچه در این فضا رخ می دهد، معرفی می کند. گیلنز

1. episodic

2. local

موقعیت‌های محلی را با «شیوه‌ها»<sup>۱</sup> آنها طبقه بندی می‌کند. موقعیت‌های محلی برحسب ۱) حدود فیزیکی و نمادینشان؛ ۲) دوام آنها در طول زمان؛ ۳) گسترش آنها در فضای فیزیکی؛ و ۴) ویژگی‌شان یا روش‌هایی که آنها به سایر موقعیت‌های محلی و الگوهای نهادی وسیع‌تر، متصل می‌شوند، متنوع‌اند. موقعیت‌های محلی به میزانی که مردم را وامی‌دارند تا حضور عمومی بالا (آنچه گافمن جلوی صحنه می‌نامد) داشته باشند، یا امکان می‌دهد که آنها به پشت صحنه بروند، جایی که حضور عمومی کاهش می‌یابد، نیز تنوع می‌پذیرد. این موقعیت‌های محلی، در میزان نیاز به واگشایی خود (احساسات، نگرش‌ها، عواطف) نیز متنوع‌اند. برخی از موقعیت‌های محلی موجب امتناع خود می‌شوند و برخی مستلزم واگشایی حداقل برخی از جنبه‌های خود هستند. منطقه‌ای شدن تعامل از طریق ایجاد موقعیت‌های محلی، حفظ و نگهداشت رویه‌ها را تسهیل می‌کند. نگهداشت رویه‌ها در زمان و مکان نیز ساختارهای نهادی را حفظ می‌کند. بنابراین ظرفیت‌های تأملی عاملین، از طریق نظام تعاملات رویه‌ای شده و منطقه‌ای شده، الگوهای نهادی را باز تولید می‌کند (همان: ۷-۴۸۵).

### هرمنوتیک مضاعف<sup>۲</sup>

هرمنوتیک به عنوان نقطه آغاز نظریه ساختاری‌شدن پذیرفته می‌شود؛ زیرا تصدیق می‌کند که توصیف فعالیت‌های انسان مستلزم انس و الفت با صورت‌هایی از زندگی است که در این فعالیت‌ها تجلی یافته است. به اعتقاد گیدنز نظریه هرمنوتیک جایگاه اومانیزیسمی است که ساختارگراها به شدت با آن مخالفند. در این تفکر شکاف میان ذهن سوزه و عین اجتماعی به وسیع‌ترین حد خود می‌رسد. ذهنیت، کانون بنیادین تجربه فرهنگ و تاریخ است و بدین لحاظ شالوده اساسی علوم اجتماعی با انسانی است. بیرون از قلمرو تجربه ذهنی، جهان مادی است که با قلمرو ذهن بیگانه است و تحت هدایت روابط علی غیر شخصی است. در نظریه‌های طبیعت‌گرا، ذهنیت راز آلود، فرعی و بی اهمیت است و در نظریه هرمنوتیکی، جهان طبیعت واجد این ویژگی هاست (کسل، ۱۳۸۳: ۷-۱۲۶).

مفهوم هرمنوتیک مضاعف در منطق علم اجتماعی از نظر گیدنز، اهمیت زیادی دارد. او نیز به پیروی از شوتس و هابرماس، معتقد است که در علوم طبیعی با یک نوع هرمنوتیک مواجهیم و در علوم اجتماعی با

1. modes

2. double hermeneutic



هرمنوتیک مضاعف، به گونه‌ای که محققان اجتماعی، متکی به مفاهیم عامیانه مردم جهت ایجاد توصیف‌های خود از فرایندهای اجتماعی هستند و عاملین نیز مفاهیم و نظریه‌های حاصل از عالمان اجتماعی را وارد رفتار خود می‌کنند. بنابراین علم اجتماعی بالذات خصلت تغییردهندگی دارد (بلیکی، ۱۹۹۳: ۱۸۳). مفهوم هرمنوتیک مضاعف بیانگر آن است که نه تنها کنشگران اجتماعی بازاندیشنده‌اند، بلکه محققان اجتماعی که آنها را بررسی می‌کنند نیز چنین خصلتی دارند. هر دو گروه از زبان استفاده می‌کنند. کنشگران برای توضیح کارهایشان و جامعه‌شناسان برای تبیین کنش‌های کنشگران. پس باید به رابطه میان زبان مردم عادی و زبان علمی توجه دسته باشیم (ریتر، ۱۳۷۷: ۷۰۳). گیدنز معتقد است که مهمترین تفاوت علوم اجتماعی و طبیعی در همین مفهوم هرمنوتیک مضاعف موجود در علوم اجتماعی نهفته است، به طوری که نظریه پرداز اجتماعی سایر مردم را مطالعه می‌کند و به تفسیر واقعیت اجتماعی می‌پردازد که سرشار از معناست. یافته‌های عالم اجتماعی می‌تواند در دسترس مردم قرار گیرد و بخشی از زندگی روزمره آنها شود (تا کر، ۱۹۹۸: ۵۹). بنابراین از نظر گیدنز همه پژوهش‌های اجتماعی ضرورتاً دارای جنبه قوم‌نگاشتی یا انسان‌شناختی هستند و این در ذات علوم اجتماعی است که مفاهیم مرتبه دوم آن می‌توانند به واسطه به کار رفتن در خود زندگی اجتماعی تبدیل به مفاهیم مرتبه اول شوند.

### زمان - مکان و ساختاری شدن

یکی از پذیرفته شده‌ترین دستاوردهای گیدنز در نظریه اجتماعی، مطرح کردن قضیه زمان و مکان است. نظریه ساختاری شدن به جای تأکید بر جوامع بشری، بر سازماندهی نهادها در راستای زمان و مکان، تأکید دارد. بنا بر این نظریه، محققان به شیوه‌های دخالت رهبران در نهادهای گوناگون و نقش آنها در دگرگون ساختن الگوهای اجتماعی، باید بسیار حساس باشند (ریتر، ۱۳۷۷: ۷۰۷).

گیدنز با تأکید بر نظر اشتراوس مبنی بر این که اغلب متفکران اجتماعی تمایل دارند تا زمان و تغییر را با هم برابر بگیرند، آنرا اشتباهی تجربی و مفهومی می‌داند، چرا که برجسته‌ترین امر در طول تاریخ بشر ثبات است تا تغییر. تنها در دوره‌های ویژه، یعنی دوره اخیر است که پویایی در تاریخ تزریق شده است و آن هم به رابطه جدید زمان، مکان و قدرت بستگی دارد. گیدنز اندیشه خود را در مورد فاصله‌گذاری زمان و مکان، و امدار لوی اشتراوس است (پیرسون، ۱۳۸۴: ۸-۱۵۷).

بر طبق نظریه ساختاری‌شدن، ایجاد و ابقاء تعامل اجتماعی، در زمان و مکان اجتماعی رخ می‌دهد. کارکرد گرایان، زمان را با تغییر اجتماعی، مشخص می‌کنند و فرض را بر این می‌گیرند که ثبات اجتماعی و بی‌زمانی یکی است. پارسونز با مطرح کردن این ادعا که مسأله بنیادی نظریه اجتماعی، نظم است و با طرح این سؤال که چگونه می‌توان با وجود افراد در جستجوی منافع شخصی جامعه‌ای منسجم و منظم داشت، تلاش کرد تا زمان را از تحلیل ساختار اجتماعی حذف کند. اما گیدنز بر آن است که مسأله اصلی نظریه اجتماعی مرتبط با رابطه متقابل کنش‌های فردی است که در روابط اجتماعی جا گرفته‌اند. از نظر گیدنز، زمانمندی و مکانمندی زندگی روزانه، محور تمام ابعاد نظام‌های اجتماعی است. زمان و مکان در ماهیت امور عین شده‌اند. آنها خارج از امور نیستند، چنان‌که بسیاری از تحلیل‌گران اجتماعی، آنها را صرفاً محیط کنش دانسته‌اند. گیدنز در توسعه اندیشه زمان و مکان، تحت تأثیر فلسفه هایدگر است و مانند او معتقد است که زمان و مکان، خارج از زندگی ما معنا ندارند و چیزی بیش از چارچوب کنش‌های ما هستند (تا کر، ۱۹۹۸: ۸۶).

به طور خلاصه می‌توان گفت گیدنز در بحث از ساختار، قواعد و منابع، اندیشه‌هایی را از ساختارگرایی وام می‌گیرد. در بحث مجموعه‌های ساختاری، ویژگی‌های ساختاری و نهادها، تحت تأثیر نظریه کارکردی است. می‌توان ردپای تعامل‌گرایی و به ویژه تحلیل نمایشی را در مفاهیم عادی‌شدن و منطقه‌ای‌شدن پیدا کرد. مضامین و اندیشه‌های پدیدارشناسانه و روش‌شناسی مردمی، در صورت‌بندی گیدنز از خودآگاهی عملی و استدلالی به چشم می‌خورند و بالاخره عناصری از نظریه روانکاوی را در بحث گیدنز از انگیزه‌های ناخودآگاه و نیاز به امنیت وجودی، می‌توان مشاهده کرد.

## روش‌شناسی<sup>۱</sup>

روش‌شناسی، مطالعه عام روش در حوزه‌های مختلف پژوهش مانند علم، تاریخ، ریاضیات، روانشناسی، فلسفه و اخلاق است (بلک برن، ۱۹۹۶: ۲۴۲).

در حقیقت این فلسفه علوم اجتماعی است که به مطالعه منطقی و روش‌های علوم اجتماعی می‌پردازد. سؤالات محوری در اینجا عبارتند از: معیار یک تبیین اجتماعی مناسب چیست؟ آیا علوم اجتماعی از علوم طبیعی متمایزند؟ چگونه؟ آیا برای پژوهش اجتماعی روش متمایزی وجود دارد؟ از طریق چه فرایندهای

تجربی می‌توان ادعاهای علوم اجتماعی را ارزیابی کرد؟ آیا قوانین اجتماعی تأویل‌ناپذیر وجود دارد؟ آیا بین پدیده‌های اجتماعی روابط علی موجود است؟ آیا نظم‌ها و موجودیت‌های اجتماعی باید به پدیده‌های فردی تقلیل یابند؟ نقش نظریه در تبیین اجتماعی چیست؟ (روبرت، ۱۹۹۹: ۷۰۴). باید دانست که روش‌شناسی از روش‌های تحقیق، متمایز است. روش‌های تحقیق، تکنیک‌ها و رویه‌هایی هستند که برای جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها در رابطه با فرضیه‌ها و سؤالات پژوهش به کار می‌روند، مانند مصاحبه، مشاهده و غیره (بلیکی، ۱۹۹۳: ۷).

### روش‌شناسی نظریه ساختاری‌شدن

گیلنز با بسیاری از مضامین رهیافت‌های تفسیر‌گرا، همدلی و همسویی دارد. پدیدارشناسی، علم اجتماعی زبان‌شناختی و روش‌شناسی مردمی، نشان می‌دهند که کنش اجتماعی روزانه، متضمن فرایند پیچیده‌ای از استدلال و خردورزی شیبه نظریه‌پردازی است. به عنوان مثال شوئس و وینچ به شیوه‌های متفاوت، اهمیت بازاندیشی را در رفتار بشر تشخیص داده‌اند. پدیدارشناسی شوئس، نقش فعال آگاهی را در تفسیر واقعیات اجتماعی مورد تأکید قرار می‌دهد. همچنین شوئس معتقد است که دانش افراد از جهان اجتماعی، اغلب ضمنی و ناگفته و بر اساس نوعی توانش فرهنگی آموخته شده است. وینچ نیز مانند ویتکنشتاین بر این باور است که افراد معرفشان نسبت به خود و جامعه را فقط به واسطه مقوله‌های عام زبان‌شناختی که در دسترس همه است، شکل می‌دهند. به علاوه بازاندیشی ذاتی در زندگی اجتماعی به معنای آن است که تمام هنجارهای اجتماعی و روال‌ها، شکست‌پذیر و متغیرند (تاکر، ۱۹۹۸: ۵۷).

برای گیلنز پیچیدگی روش‌شناختی موجود در درک معنا، برای دوره پست‌پوزیتیویستی علم، که شاخصه زمان ماست، اساسی و محوری است. علوم طبیعی و اجتماعی، هر دو بر آنند که نظریه‌ها به خاطر واقعیت‌ها، تعین نداشته و نیز تمام مشاهدات، آغشته به نظریه‌اند. گیلنز استدلال می‌کند که علم اجتماعی از نظر وضوح منطقی در صورتبندی نظریه و تحقیق تجربی منظم، با علوم طبیعی وجه اشتراک دارد. با این حال گیلنز معتقد است که رابطه علوم طبیعی با موضوع مورد مطالعه‌اش، توسط معرفتی دوسویه، پیوند نمی‌یابد. اما این امر همان چیزی است که در مورد علوم اجتماعی صدق می‌کند. از نظر گیلنز هیچ‌گونه تمایز روش‌شناختی بین تاریخ و علم اجتماعی وجود ندارد، به گونه‌ای که تمام قوانین اجتماعی، تاریخی‌اند. آنها می‌توانند توسط کنش اجتماعی، تغییر یابند و برای مؤثر واقع شدن، نیاز به شرایط خاصی دارند. به علت این‌که سازه‌های جهان

اجتماعی، عقاید روزمره افراد است، علم اجتماعی رابطه پیچیده‌تری با موضوع مورد مطالعه‌اش، نسبت به علم طبیعی دارد. همین ویژگی‌های تفسیرگونه جهان اجتماعی موجب می‌شود که در علم اجتماعی نسبت به تعمیم‌ها، محتاط باشیم و این تعمیم‌ها متکی به زمینه‌اند (همان: ۹-۵۸).

گیدنز در بحث از رهیافت‌های روش‌شناسانه در علم اجتماعی، شکاف بین رهیافت‌های کیفی و کمی را نوعی دوگانگی غیرمفید می‌داند. او استدلال می‌کند که جامعه‌شناسی عملی و انتقادی باید به فراسوی چنین دوگانگی‌هایی حرکت کند تا بتواند پویایی‌های زندگی اجتماعی را درک کند. در همین راستاست که او ادعای قواعد جدید روش جامعه‌شناختی را مطرح می‌کند که به موجب آن نه تنها دوگانگی کمی/کیفی را یک مسأله می‌انگارد، بلکه جامعه‌شناسان را تشویق به بازاندیشی رابطه آنها با تحقیقشان می‌کند و از آنها می‌خواهد به تأثیر متقابل علوم اجتماعی و زندگی اجتماعی مورد مطالعه این علم، حساس باشند. گیدنز معتقد است که فقط یک ارزیابی تمام‌عیار از مفاهیم اصلی جامعه‌شناختی، مثل عاملیت، ساختار و عینیت می‌تواند ابزاری برای رهیافت جدید فراهم آورد. برای گیدنز دوگانگی‌های کمی/کیفی، شکاف خرد و کلان را دامن زده و منجر به مباحث بیهوده زیادی شده است (همان: ۳۵).

گیدنز دو نوع تعمیم را در مورد رفتار قانون‌گونه در علوم اجتماعی تشخیص می‌دهد. اولی تعمیم‌های مبتنی بر قراردادهای اجتماعی در یک فرهنگ خاص است (مثلاً تمام ساکنان آمریکای شمالی دندان‌هایشان را صبح مسواک می‌زنند) و دومی که مشابه قانون علوم طبیعی است، بر پیامدهای ناخواسته کنش اجتماعی مبتنی است. گیدنز چرخه قفری را که در بسیاری از کشورهای غربی رخ می‌دهد، فی نفسه یک تعمیم یا اصل کلی می‌داند. این تعمیم‌ها وابسته به زمینه‌های اجتماعی و تاریخی خاصی هستند. تبیین در علوم اجتماعی به معنای جستجوی قوانین لاینفیر نیست، اما می‌توان به تعبیر بهتر، آن را حل هر چه بهتر جدول و مسائل دانست. این رهیافت، دوگانگی توصیف/تبیین را در علوم اجتماعی به چالش می‌طلبد. وقتی یک توصیف، به وضوح یک مسأله کمک کند، نوعی تبیین هم محسوب می‌شود.

گیدنز مهم‌ترین تفاوت علوم اجتماعی و طبیعی را در هرمنوتیک مضاعف موجود در علوم اجتماعی می‌داند. به طوری که نظریه پرداز اجتماعی سایر افراد را مورد مطالعه قرار می‌دهد و به تفسیر واقعیت اجتماعی می‌پردازد که سرشار از معناست. یافته‌های عالم اجتماعی می‌تواند در دسترس مردم قرار گیرد و بخشی از موضوع مورد مطالعه شود (همان: ۵۹).

بر اساس نظریه ساختاری شدن، در پژوهش های جامعه‌شناختی دو نوع تعلیق روش شناختی امکان پذیر است. در تحلیل نهادی، خواص ساختاری به مثابه ویژگی های دائم باز تولید شده نظام های اجتماعی، بررسی می شود؛ در تحلیل کردار استراتژیک، کانون توجه، شیوه‌هایی است که طی آنها کنشگران از خواص ساختاری بهره می گیرند تا روابط اجتماعی را بنا کنند. چون این تفاوت صرفاً تفاوتی در تأکید است، هیچ خط آشکاری بین این دو نمی توان کشید و هر دو باید با توجه به دوسویگی ساختار توضیح داده شوند. در تحلیل استراتژیک، این انگاره‌ها اهمیت دارند: پرهیز از کم بها دادن به دانسته‌های عاملان، شرح و تفسیر جامع و کامل درباره انگیزش، و تفسیری از دیالکتیک کنترل (کسل، ۱۳۸۳: ۱-۲۲۰). به همین خاطر است که گیدنز متذکر می شود که مفاهیم حساسیت‌بخش نظریه ساختاری شدن، برای تفکر در مورد مسائل پژوهشی و تفسیر نتایج تحقیقات مفید است (گیدنز، ۱۹۸۴: ۳۲۶).

از بعد روش پژوهش گیدنز معتقد است که محقق باید با شیوه زندگی مجموعه مورد مطالعه آشنا باشد. این همان بعد قوم‌شناختی و انسان‌شناسانه پژوهش اجتماعی است. اگر فرد جزء جامعه مورد مطالعه نباشد، باید فرهنگ و زبان آنها را فرا بگیرد. در درون یک جامعه نیز باید به خرده‌فرهنگ‌ها توجه داشت. تکنیک‌های نفوذ به شیوه زندگی مورد مطالعه، می‌تواند شامل این موارد باشد: مشاهده کردن و گوش دادن، پرسش کردن درباره رفتار مناسب و نامناسب و علت مناسب بودن و عدم آن، و مراقبت بازاندیشانه بر رفتار به صورت آزمایش و خطا (بلیکی، ۱۹۹۳: ۱۸۸).

گیدنز در پاسخ به بسیاری از انتقادات بیان می کند که نظریه او یک نوع روش تحقیق یا حتی رهیافت روش شناختی نیست. او رهیافت خود را، رهیافتی ترکیبی و به‌گزینانه می‌داند و معتقد است که در تعیین روش‌ها باید زمینه و بافت پژوهش را مدنظر قرار داد، به‌طوری که برای برخی مقاصد، کار انسان‌شناختی جزئی و برای مقاصد دیگر تحقیق اسنادی و یا حتی تحلیل آماری دقیق از مواد دست دوم، می‌تواند مناسب باشد. او تأکید می‌کند که مفاهیم نظریه ساختاری شدن، مرتبط با تحقیق تجربی است و نسبت به نارسایی های موجود در برخی رویه‌های پژوهشی و تفسیرها هشداردهنده است (همان: ۱۲۱).

بنا بر این از نظر گیدنز برنامه پژوهشی نظریه ساختاری شدن، باید این موارد را مد نظر داشته باشد: اول، باید بر نظم‌یافتگی نهادها در راستای زمان و مکان تمرکز کند و نه بر جوامع انسانی؛ دوم، باید به تحلیل قاعده‌مندی‌های

اعمال اجتماعی و شیوه تغییر آنها در طول زمان پیردازد؛ سوم، پیوسته نسبت به نفوذ بازاندیشانه معرفت به درون شرایط بازتولید اجتماعی حساس باشد؛ و چهارم، جهت گیری آن به سمت تأثیر پژوهش بر اعمال و اشکال سازمان اجتماعی مورد تحلیل باشد. گیلنز موارد فوق را در پاسخ به بسیاری از انتقاداتها به ویژه انتقادات مربوط به روش شناسی مطرح می کند.

### فهرست منابع و مآخذ:

- پیرسون، کریستوفر (۱۳۸۴): *هنای مدونیت*، گفتگوی کریستوفر پیرسون با آنتونی گیلنز، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، انتشارات کویر.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۷): *نظریه های جامعه شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
- کرایب، یان (۱۳۷۸): *نظریه های مدون در جامعه شناسی*، ترجمه محبوبه مهاجر، تهران، انتشارات سروش.
- کسل، فیلیپ (۱۳۸۳): *چکیده آثار آنتونی گیلنز*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، انتشارات ققنوس.
- کوهن، ایراجی (۱۳۷۹): *آنتونی گیلنز، در متفکران بزرگ جامعه شناسی*، ویراسته راب استونز، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران، نشر مرکز، صص ۴۴۱-۴۲۲.
- گیلنز، آنتونی (۱۳۷۸): *سیاست، جامعه شناسی و نظریه اجتماعی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.
- ویلیامز، رابین (۱۳۷۹): *هارونگ گافمن، در متفکران بزرگ جامعه شناسی*، ویراسته راب استونز، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران، نشر مرکز، صص ۴۴۱-۴۲۲.
- Audi, Robert(ed) (1999): *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, London, Cambridge University Press.
- Blackburn, Simon (1996): *Oxford Dictionary of Philosophy*, London, Cambridge University Press.
- Blaikie, Norman (1993): *Approaches to Social Enquiry*, London, polity press.
- Fuchs, Christina (2004): "Structuration Theory and Self-Organization" at: <http://www.self-organization.org/result/papers/pdf/hscpaper13.pdf>.
- Giddens, Anthony (1981): *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, USA, University of California Press.
- , (1984): *The Constitution of Society*, London, Polity.

- Jayasinghe, Kelumk, (2003): "Structure and Agency in Entrepreneurship Research-An alternative research framework", in: Ninth International Conference on Srilanka Studies, Full Paper No.075.
- Layder, Derek (1997): *Modern Social Theory: key debates and new directions*. London: UCL press.
- Leskiewicz, Max (2004): "Towards an Ontological Revival of Legal Theory, partII: Methodological Ethics, Bourdieu, Giddens and De Certeau", at: <http://www.alpsa.net/documents/LeskiewicsOntologyII-000.pdf>.
- Rose, Jeremy (2004): "Evaluating the Contribution of Structuration Theory to the Information Systems Discipline", at: <http://www.uregina.ca/~gingrich/319j2903.htm>.
- Sociology 319(2003): "Structuration Theory", January 29-31, at: <http://www.uregina.ca/~gingrich/f319.j2903.htm>
- Toyoki, Sammy (2004): "Constructive Spatial Criticism on Critical Spatial Construction", *Ephemera*, Vol 4(4), pp376-384.
- Tucker, Jr, Kenneth H. (1998): *Anthony Giddens and Modern Sociol Theory*, London, Sage Publication.
- Turner, Jonathan H.(2003): *The Structure of Sociological Theory*, United States, Wadsworth.

### مشخصات نویسندگان

علی اصغر مقدس دارای درجه دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه تربیت مدرس و استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز است. علایق پژوهشی او در زمینه نظریه‌سازی، جامعه‌شناسی صنعتی و تغییرات فرهنگی است.  
آدرس: بخش جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه شیراز

moqadas@shirazu.ac.ir

حسین قدرتی دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز است.